

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

اللَّهُمَّ أَنْتَ الْقَائِلُ وَقَوْلُكَ حَقٌّ وَوَعْدُكَ صَدَقٌ

وَاسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ اللَّهُ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا وَ لَيْسَ

مِنْ صِفَاتِكَ يَا سَيِّدِي إِنْ تَأَمَّرَ بِالسُّؤَالِ وَ تَمَنَعَ الْعَطِيَّةَ

وَ أَنْتَ الْمَنَّانُ بِالْعَطِيَّاتِ عَلَى أَهْلِ مَمْلَكَتِكَ.

عرض شد که امام علیه السلام می فرماید خدایا

تو خودت گفתי این مطلب را و شخصی هم هستی که

کلامت حق است و وعده ای که می دهی صدق است.



چه گفتی؟ گفتی **وَ سَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ^۱ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ**

شَيْءٍ عَلِيمًا^۲ از فضل خدا همیشه طلب کنید درخواست

کنید از بخشش خدا همیشه درخواست کنید که **إِنَّ اللَّهَ**

كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا خداوند رحمتش شامل حال شما

خواهد شد رحمتش شامل شما می شود و **لَيْسَ مِنْ**

صِفَاتِكَ يَا سَيِّدِي أَنْ تَأْمُرَ بِالسُّؤَالِ وَ تَمْنَعَ الْعَطِيَّةَ این

چنین نیست از صفات تو، سراغ نداریم که بیایی و امر

به سؤال و درخواست بکنی اما در هنگام اعطاء منع

کنی و ندهی و از فضل خودت بخشش نکنی در حالی

که **وَ أَنْتَ الْمَنَّانُ بِالْعَطِيَّاتِ عَلَى أَهْلِ مَمْلَكَتِكَ** و تو آن

کسی هستی که به واسطه‌ی عطا‌هایی که بر اهل مملکت

و حکومت خود می‌پردازی **مَنْتَ** می‌گذاری و **مَنَّانٌ**

هستی.

یک نکته‌ای که در این عبارت‌ها جلب توجه

می‌کند آن نکته عبارت است از غایت و شأنیت و

هدف از وجود و خلقت انسان، که در این قضیه چه

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۳۲.

^۲ سوره نساء (۴) آیه ۲۹.

حکمتی نهفته است؟ آیا کار خدا در خلقت انسان
عبث است؟ و یا اینکه همین طور این خلقت بدون
حساب و کتاب از دست خدا درمی رود؟ و یک
عده ای همین طوری ماشین وار و کارخانه ای در این
عالم پا به عرصه وجود می گذارند همان طوری که
خیلی ها این چنین تصور می کنند. اما از میان این ها
خدا روی بعضی انگشت می گذارد. می گویند آقا این
از اوّل رویش حساب شده بود ما که این طور نبودیم.
آقا از اوّل پرونده این طور بسته شده بود. آقا از اوّل

هر که مورد نظر باشد تا آخر هم همان است
فایده‌ای هم ندارد. آقا از اوّل این‌ها نظر شده بودند.
آقا از اوّل، آقا از اوّل، مسئله این‌طور است یا نه؟
مسئله این‌طور نیست.

خدای متعال هر موجودی را بر اساس یک
حکمت و بر اساس یک مصلحت خلق کرده است و
هیچ کدام از ما و غیر ما که در اینجا نشستیم، هیچ
کدام از ما گُتره و سرخود و بیخود خلق نشده‌ایم
منتهی چون نظر ما بر عالمِ ظاهر و بر ماده است و
خود را از وصول و رسیدن به آن عالم، عالم معنا،
دور می‌بینیم این صفت یأس و ناامیدی بر وجود ما
چیره می‌شود و ما این یأس و ناامیدی را به حساب
عالم خلقت و به حساب نظام آفرینش می‌گذاریم
می‌گوییم آقا اگر قرار باشد که کسی را انتخاب کرده
باشند دیگر ما اینجا چه کار کنیم؟ از اول رو بعضی‌ها
انگشت گذاشته‌اند همان‌ها کارشان درست است و
بقیه همه ول معطلند. آقا دیگر چرا ما بیخود بخواهیم
کاری انجام بدهیم زحمت بکشیم؟ اگر قرار باشد به
ما نظر شده باشد به کسی بخواهد یا نخواهد می‌رود،

اگر نظر نشده باشد صد سال هم هر کاری بخواهد انجام بدهد فایده‌ای ندارد پس بنابراین چرا کاری انجام بدهیم؟ پس بنابراین چرا زحمت بکشیم؟ پس بنابراین چرا تقلّا کنیم؟ پس بنابراین چرا کوشش کنیم؟

این یک جواب خیلی عامیانه دارد جواب عامیانه‌اش این است که خُب نکند خیلی راحت، کسی درخواست نکرده بیاید کوشش کنید! نه از ما کسی درخواست کرده است و نه از شما، از هیچ کس. در مقام عزت و غیرتِ خدا هیچ کس تابِ وجود ندارد، خدا به پیغمبرش هم می‌گوید نمی‌خواهی نکن. نمی‌خواهی نکن ما ناز کسی را نمی‌کشیم و منت کسی را نمی‌کشیم. ما با حالت طلبکاری می‌خواهیم سراغ خدا برویم خُب خدا می‌گوید نیا، خیلی جواب راحتی دارد ولی مسئله این‌طور نیست. انسان به یک جایی می‌رسد که مجبور می‌شود به هر دری بزند. بلند می‌شود می‌رود جوانیش را می‌گذارند دوران توسطش را می‌گذارند دور خودش مال و منال جمع می‌کند بچه‌ها دور

خودش جمع می‌کند. بیا، برو، کسب، کار، بالا،
اعتبارات، اموال، همین طوری جمع می‌کند بالا پائین،
یک دفعه همین که کم‌کم موها سفید می‌شود و دارد
به ... ای داد بیداد خُب این چه شد؟ خُب این چه
شد زنگی است که وجدان انسان آن زنگ را به صدا
درمی‌آورد، می‌گوید خُب چه شد؟ این همه مال
جمع کردیم برایمان چه فایده‌ای داشت؟ شده است
وزر و وبال. این همه اعتبار کسب کردیم چه شد؟
این همه بیا برو به دست آوردیم چه شد؟ این دنیا
همین است ها! خیلی عجیب است.

من یک وقت در خاطرات همین حکومت
گذشته، افراد و رؤسای حکومت گذشته و این‌ها،
کتاب تاریخ می‌خواندم تاریخ آن‌ها و حالاتشان،
خیلی عجیب به یک نکته‌ای برخورد کردم، خیلی،

دیدم

اغلب کسانی که در همان زمان از مدّاحین آنها بودند و از ثناگویان دربار آنها بودند و از مواجب بگیر آنها بودند و مقالات در مدح و ثنای آنها چه می نوشتند و به کسی اجازه نمی دادند که انتقادی و صحبتی از آنها و بر ردّ آنها داشته باشد و دائماً در صدد روپوشی بودند دائماً در صدد بزرگ‌نمایی بودند دائماً در صدد جعل اکاذیب و تغییر و تبدیل حقایق بودند و عمری را نوکرانه و چاکرانه و ذلیلانه و زبونانه در خدمت آنها گذراندند همین که تقی به توقی خورد انقلاب شد، انقلاب شد و یا هنوز هم انقلاب نشده بود، دیگر مشخص بود که دیگر روند به چه قسم است و به چه صورت هست، شروع کردند صد و هشتاد درجه از این طرف، بد گفتن و استهزاء کردن و محکوم کردن و اسرار را فاش کردن به نحوی که از این طرف از هیچ وقاحتی کوتاهی نکردند.

حالا تو می خواهی اسرار را فاش کنی خُب دیگر چرا می آیی فلان عکس را با آن منظره پخش می کنی؟ خُب این کار درست است؟ حالا چون

حکومت حکومت ظالم است و چون این افراد افراد فاسدی هستند باید آمد عکس‌های وقیح، چه وقاحتی! آمد و این‌ها را چاپ کرد و در معرض و مرء آقرار داد که ببینید این‌ها چه بودند؟

خُب این این مال چه است؟ این مال چه است؟ این مال دنیا است؟ این مال این بی‌اعتنایی و بی‌اعتباری دنیا است‌ها! یک عمر مواجب بگیر این بوده است، یک عمر، همین که می‌بیند ورق برگشت اینقدر این آدم وقیح و قبیح و پست و رذلی هست که حتی نسبت به این مسئله ساکت هم نمی‌نشیند، خُب بسیار خُب، حالا تو آمدی و از آن‌ها پول گرفتی و یک عمر در خدمت ظلم بودی حالا دیگر این کارها چه است می‌کنی؟ حالا بگو فرض بکنید که بله آقا ما پول می‌گرفتیم ما چه می‌کردیم راستش را بیا بگو بعد هم بیا بگو این‌ها این کارها را می‌کردند اما آمدن و به این نحوه آبرو بردن و موجب فساد و رواج فساد شدن، دیگر از این حکم! رو پشت بام بود گفت نرو جلو می‌افتی آمد از این طرف، از این طرف افتاد. خُب نه از آن طرف برو بیفت نه بیا اینجا و از این

طرف، کار زشت زشت است. کار قبیح قبیح است.

کار قبیح قبیح است.

اگر الآن فرض کنید که یزید از یزید بدتر شما

که را سراغ دارید؟ یزید اگر الآن بیاید و شما فرض

کنید که من باب مثال یک کاری فرض کنید که

عیالش، فرض کنید که من باب مثال دخترش، خُب

دخترش را کسی ندیده است عیالش را کسی ندیده

است شما اگر بر یکی از اسرار او اطلاع پیدا کنید و

بیایید این را فاش کنید این کار حرام است، خُب یزید

هم می خواهد باشد باشد. کار روشن و کار واضح

فرد که همه می دانند اشکال ندارد انسان بیاید بگوید

و نقد کند انتقاد کند و مسئله [ای ندارد]، اما

اینکه بیاید و یک سرّی که اصلاً ارتباطی هم با این ندارد هیچ ربطی حالا ندارد و کسی هم از این قضیه مطلع نیست حالا انسان بیاید این را فاش بکند. اما مسئله این است که این نشان می‌دهد این دنیا چقدر بی‌اعتبار است چقدر واقعاً این دنیا پست است چقدر این دنیا دنی است و چقدر همان بدبختی که اعتماد به این‌ها و هم چه این‌هایی که در زیر بلیط آن، همه با هم، چقدر واقعاً،! صداقت وقتی وجود نداشته باشد و تعامل طرفین بر اساس مادیات و اعتبارات باشد خُب با تغییر موضوع حکم هم تغییر پیدا می‌کند، چرخش به هر سمتی است که باد به آن سمت بوزد، باد به آن سمت بوزد.

اما کسی که اهل خدا است کسی که به دنبال صدق است همه جا آن معیار را نگه می‌دارد ولو با مخالفش هست، می‌گوید مخالفم است درست است ولی این مسئله ارتباطی ندارد او را کتمان می‌کند هیچ ارتباطی با قضیه ندارد حتی اگر مخالفش هم کاری را انجام داده است و خلاف، اما از این عمل خلاف کسی مطلع نیست فرض کنید که مخالفش آمده، این

متوجه شده است این در منزلش شرب خمر کرده است انسان حق ندارد برود بگوید. این یک گناهی است که این گناه در سر انجام گرفته است چرا شما این گناه را می‌روید پخش می‌کنید؟ که بیشتر بکوید؟ بیشتر بالا بروید؟ هان؟ خدا می‌آید گناه خودت را پخش می‌کند سر خودت را می‌آید برای دیگران فاش می‌کند چرا؟ چون خدا می‌گوید حتی یزید، یزید بد است و بدتر از یزید هم نیست یزید، بسیار خُب این کار را انجام داده است باید او را محکوم کرد باید از او تبرّی کرد باید از او بیزاری جُست به جای خود محفوظ، اما بالأخره، این یک فرد بشر است و یک انسان باید حدود و ثغور را حفظ کند نباید حالا چون فرض بکنید که این آدم ناجنسی هست انسان بیاید هرچه را که دیگر می‌خواهد به او نسبت بدهد.

دیدید در این مجالس تبرّی که تشکیل می‌دهند در شب‌های عید الزهراء و این‌ها، دیگر آن شاعر هرچه از تو دهندش درمی‌آید به این عُمَر می‌گوید حالا عُمَر نکرده است فرض کنید این کار

را، مثلاً من باب مثال، یا عثمان یا ابوبکر و این‌ها، این‌ها صحیح نیست، یا اگر فرض بکنید که یک کار خلافی کرده است انسان بیاید آن کار خلاف را که در سرّ انجام داده است بیاید او را فاش کند این صحیح نیست و اصلاً به‌طور کلی از یک شیعه و از مرام یک شیعه، شیعه امیرالمؤمنین این اصلاً خوشایند نیست که بیاید دهان خودش را و زبان خودش را به فحش و سبّ و حرف‌های رکیک، حالا هر جا ...

می‌گویند رُفَع القلم است در شب عید الزهراء قلم تکلیف برداشته می‌شود نه آقا جان قلم تکلیف هست سر جایش است حالا آمدن و گفتن و خندیدن و شوخی کردن همه خوب است این‌ها تبری است. البتّه برای افراد عوام اما برای یک سالک، این باید فکر خودش را و ذهن خودش را فراتر از این

حرف‌ها ببرد عمر کیست اصلاً که آدم بیاید به آن
فکر کند؟ ابوبکر دیگر کیست که آدم بیاید اصلاً به
آن فکر کند و به آن نظر کند؟ تبری که آمده‌اند و
گفته‌اند که انسان باید تبری داشته باشد از اعداء
محمد و آل محمد، معنایش این نیست که بیاید
بگوید، بخندد، خوشحالی بکند معنایش این است که
قلب خود را از اعتقاد به آن‌ها و از محبت به آن‌ها
پاک کند و راه خود را از راه آن‌ها جدا کند و آن ظلم
و ستمی که آن‌ها بر حق و حقیقت وارد کرده‌اند او
وارد نکند الآن که یک سنی دارد می‌آید و آگاهانه
دارد از مکتب عُمَر دفاع می‌کند این همان عُمَر است
متهی عُمَر در این زمان، آن معاندی که الآن دارد
می‌آید و از ظلم‌هایی که این خلفاء بر انسانیت روا
داشته‌اند و بر اهل بیت روا داشته‌اند و در عالم واقع
و معنویت این ظلم را روا داشته‌اند و مسیر حق را که
متابعت فقط و فقط و فقط از امیرالمؤمنین علیه‌السلام
است برگرداندند و به ضلالت و جهنم و انحراف
کشاندند این می‌آید قلب تاریخ می‌کند و انکار
می‌کند انکار می‌کند برای چه؟ برای مصالح نفس،

احمق، تو که داری الآن انکار می کنی خُب آن دنیا که چیزی به تو نمی دهند برای این دفاعی که الآن داری می کنی! تو را هم به او می بندند هر دوتان را به یک نخ می بندند چیز می کنند.

یک وقت یک کسی می گفت: خُب این ها هم فرق می کنند دیگر بیچاره ها، خدا رحمت کند مرحوم آقای حلبی خدا رحمتش کند می گفت یک دفعه ما رفتیم مکه، در مدینه که بودیم کنار ضریح پیغمبر ایستاده بودم دیدم که یک سنی داشت می گفت خدایا به حق عمر ما را با عمر محشور کن، گفت من داد زدم الهی آمین الهی آمین. خیلی خوشش آمد، گفتم صد بار آمین، خدا محشورت کند با همان عمر، با همان ابابکر، هی گفتم، بعد کم کم شک برش داشت، شروع کرد به ما یک نگاه کردن، ما در رفتیم، گفتیم تو گفتی محشور [کن] ما گفتیم الهی آمین.

بعد می گفت یک روز هم ایستاده بودم دیدم یک پیرمرد ساده ای آمده دست هایش را [بالا برده] می گوید خدایا به حق محاسن شیخین از تقصیر علی

بگذر، به حق محاسن شیخین از تقصیرات علی
بگذر. این خیلی آدم کشت و نمی‌دانم.

خُب حالا آن یک جور آن هم یک جور تعبیر.

الآن تو که داری می‌آیی دنبال آن‌ها و پا روی حق
می‌گذاری تو خودت عمری، منتهی در این زمان،
عمری دیگر عمر، تو اگر در همان زمان بودی با
همین وضع، تو خودت می‌رفتی جزو افرادی که در
خانه‌ی فاطمه را آتش زدند تو هم آتش می‌زدی.
آن‌ها گلبول‌هایشان با تو فرقی نداشت سلول‌هایشان
با تو فرقی نداشت آن‌ها هم همین منکرین بودند در
آن زمان، منتهی زمانه هزار و چهارصد دیر و زود
شده است، همین، تو همانی آن‌ها هم همین تو
هستند.

خُب حالا اگر ما آمدیم ما هم همین کار را کردیم
راجع به يك حقى خُب ما هم می شویم عمر، ما هم
می شویم عمر. عمر که فقط در قالب جسم نیست
وقتی که ما می گوئیم تبری می کنیم از خلفاء و از
معاندین علی ابن ابی طالب، نه به این معنا است که
بگوئیم اللهم العنهم تمام شد و رفت، نه آقا این شوخی
است کجا اللهم العنهم؟ معنایش این است که درون
خود را از راه آنها جدا کنی، این معنا معنای لعن و
تبری است.

آمدن و نشستن و خندیدن و چندتا فحش به
عمر دادن و شب عید الزهرا دست زدن و کف زدن
این کاری نشد این چیزی نیست تازه اگر حرف های
رکیک نباشد که اصلاً گاهی به خلاف شرع کشیده
می شود گاهی به حُرمت کشیده می شود حرف های
زشت اگر زده نشود که همه ی اینها حرام است
همه ی اینها حرام است. در شب عید الزهراء که
نباید آدم حرف زشت بزند نباید حرف رکیک بزند
آن هم جلوی بچه و بزرگ و همه و این حرف ها،
همه ی اینها خلاف شرع است حرام است حرام که

شاخ و دُم ندارد! هان؟ شوخی ندارد قضیه، تازه باعث دست‌آویز برای یک عده دیگر هم خواهد شد خودِ امام صادق می‌آمدند عید الزهراء را اینجوری برگزار می‌کردند؟ بشینید از بالا و پائین و همه چیز بگویید؟ از هر که؟ نه آقا این حرف‌ها نیست این اصلاً تبری نیست.

تبری این است که انسان بیاید فکر کند تأمل کند راه خودش را در انطباق با حق در هر جایی از راه عمر جدا کند یعنی به هر جا که می‌رسد سر دو راهی، سر دو راهی، ببیند اگر آن راهی را که دارد انتخاب می‌کند راه نفس است بدانید دارد دنبال عمر می‌رود، هیچی، اگر آن راهی را که دارد انتخاب می‌کند می‌بیند حق است بدانید دارد دنبال علی می‌رود. این می‌شود تولی این هم می‌شود تبری. معنای تولی این است پس بین ما و بین سنی‌ها دیگر فرقی نیست هیچ فرقی نیست. آن‌ها اگر آمدند حق را گفتند دنبال روی راه علی هستند ما اگر آمدیم، ما شیعه، ناحق گفتیم دنباله روی عُمر هستیم.

اگر آمدند گفتند آقا این کتاب را چند

خریدی؟ بگوید هزار تومان در حالتی که پانصد
تومان الآن دنباله روی عمر است والسلام. اگر آمد
گفت این کتاب را چند خریدی؟ هزار تومان بود
بگوید هزار تومان، این چه است؟ پانصد تومان اگر
پانصد تومان قیمتش بود این دنباله روی چه است؟
دنباله روی علی هست اگر گفتند این کار را کردی؟
گفت نکردم دنباله روی عمر است اگر این عملی که
مطابق با نفس هست انجام ندهی دنباله روی علی
هستی اگر به آن حکمی را که خدا گفته است عمل
بکنی آنجا

دنباله رُوی علی هستی اما اگر عمل نکردی از
اوّل قرآن تا آخر قرآن را دوره کن عمر هم دوره کرد
عمر هم دوره می کرد بیشتر از ما.

همین عبدالملك مروان مگر نبود؟ به آن
می گفتند حلیف البیت یعنی اصلاً همه اش این جناب
عبدالملك در مسجد نشسته بود در مسجد اموی
می نشست چه کار می کرد؟ هی قرآن می خواند صبح
می رفت شب در می آمد، آمدند به آن گفتند که مروان
پدر تو فوت کرده است تو شدی عبدالملك مروان،
کتاب را بست و گفت هذا فراقٌ بینی و بینک خدا حافظ
سر کار، رفتیم به حکومت.^۱

^۱ امام شناسی، ج ۱۶، ص ۱۹۰، تعلیقه: و محدّث قمی در «تتمّة المنتهی»،
طبع سوم در ص ۸۳ و ص ۸۴ گوید: عبد الملك بن مروان پیش از آنکه بر
تخت نشیند پیوسته ملازم مسجد بوده و قرائت قرآن می نمود و او را «حَمَامَةٌ
الْمَسْجِدِ» می نامیدند و زمانی که خبر خلافت به او رسید مشغول تلاوت
قرآن بود قرآن را بر هم نهاد و گفت: «سَلَامٌ عَلَیْكَ! هذا فراقٌ بینی و بینک».
راغب در «محاضرات» بعد از نقل این قضیه گفته که: عبد الملك می گفت
که: من مضایقه داشتم از کشتن مورچه و الحال حجّاج برای من می نویسد
که: فِئامی از مردم را کشته و در من هیچ اثر نمی کند.

و در ص ۹۶ و ص ۹۷ گوید: حجّاج بن یوسف ثقفی خبر می داد که بیشتر
لذت من در ریختن خون است. و عدد مقتولین او به غیر از آنچه به سبب
حروب و عساکر او کشته شده اند به صد و بیست هزار به شمار رفته، و وقتی
که هلاک شد در محبس او پنجاه هزار مرد و سی هزار زن بود که شانزده
هزار از آنها برهنه و عریان بودند، و مرد و زن را با هم حبس می کرد و محبس

خُب این هم قرآن می خواند اما این قرآن
برایش فایده‌ای نداشت به جای اینکه بنشیند صبح تا
شب قرآن بخواند یک خورده به خودت فکر
می کردی به بدبختی و بیچارگیت فکر می کردی این
همه قرآن خواندن نه باعث اتلاف وقت و اتلاف
عمرت می کردی و نه اینکه خودت را از رساندن به
حق محروم می کردی، به جای اینکه صبح تا شب
قرآن بخوانی یک حزب می خواندی همین، ولی رو
آن یک حزب می نشستی فکر می کردی، این آیه‌ای
که الآن داری این آیه را می خوانی این آیه را خدا
برای من فرستاده است نه برای پیغمبر، برای پیغمبر
به جای خود ولی این آیه برای من است. یا نه خیر
بخوانی بروی همین طوری بخوان برو! این آیه را
خدا برای من فرستاده است این آیه را برای شما این

او را سقفی و ساتری نبود. و روایت شده که روز جمعه سوار شده بود و به
نماز جمعه می رفت که صدای ضجه شنید. پرسید: این شیون و ضجه
چیست؟! گفتند: صدای کسانی است که در زندان تو می باشند که از
گرسنگی و سختی ضجه و صیحه می زنند. حجاج به ناصیه ایشان التفات
کرد و گفت: ﴿اٰخْسَوْا۟ فِیْهَا وَلَا تَكْلَمُوۡنَ!﴾ «در آن جهنم ساکت و خفه شوید
و با من سخن نگوئید!» پس از آن جمعه خداوند او را مهلت نداد و نماز
جمعه دیگر نخواند که به جهنم پیوست.

شما آن آیه برای یک یک از ما، این را فرستاده است لذا فرمودند اگر می‌خواهی خدا با شما صحبت کند قرآن بخوانید و اگر می‌خواهید شما صحبت کنید نماز بخوانید.^۱

وقتی کسی می‌خواهد قرآن بخواند می‌داند چه جوری باید قرآن بخواند؟ این قسم بخوانیم، قاری را غیر و خود را مستمع فرض کنیم یعنی کس دیگر از آنجا دارد این قرآن را می‌خواند از همان مبدأ، ملائکه را هم بگذارید کنارها! هیچ تو ذهنتان نیاورید این‌ها همه غیر از خدا هستند، فقط خدا دارد قرآن می‌خواند و ما هم داریم گوش می‌دهیم.

همین الآن که من دارم صحبت می‌کنم قاری کیست؟ منم، مستمع شما هستید دیگر، هیچ وقت شما جایتان را عوض کردید با من؟ حالا اگر قرار بر این باشد همین حرف‌های من را در نوار ضبط کنند شما این نوار را گوش بدهید باز چه تصوّر می‌کنید؟ تصوّر می‌کنید قاری کس دیگر است و شما مستمع هستید حالا اگر این صحبت‌های من را در کاغذ

بیاورند و شما این را بخوانید باز صورتان چیست؟
من دارم حرف فلانی را می‌گویم ها، نه حرف خودم
را، یعنی باز قاری و گوینده غیر است ولو اینکه شما
دارید می‌خوانید شما دارید از روی کاغذ می‌خوانید
ولی گوینده غیر است، نمی‌گویید گوینده منم فقط
صوت از شماست ولی لُبّ قضیه و حقیقت قضیه و
حقیقت مطلب، آن از طرف دیگر نازل می‌شود.

این قسم اگر قرآن را بخوانید نتیجه‌اش را هم
خواهید دید که چه خواهد شد! این طور، یعنی خدا
آمده، گفته است جناب آقای فلان! من این قرآن را
برای شما فرستاده‌ام بنشین بخوان، برویم بخوانیم،
این پرونده‌ی تو است این نامه‌ی اعمال تو است این
دستورالعمل زندگی تو است آن چهارده آیه‌ی آخر
سوره‌ی فرقان را بخوان و رویش توجه کن **وَ عِبَادُ
الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ
الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا**^۱ را برو بخوان چه است؟ **وَ الَّذِينَ
يَبْيِئُونَ رَبَّهُمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا**^۲ را ببین چه است **وَ الَّذِينَ**

^۱ سوره فرقان (۲۵) آیه ۶۳.

^۲ سوره فرقان (۲۵) آیه ۶۴.

إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يَسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَاماً

این معنایش چه است؟ این‌ها را برو یکی یکی [بخوان] و این‌ها را من برای شما فرستاده‌ام این معنای دنبالِ عمر رفتن یا دنبالِ علی رفتن است.

^۱سوره فرقان (۲۵) آیه ۶۷.

تبرّی یعنی انسان راه خود را، راه قلب خود را
از این‌ها جدا کند هر جا که حق است در آنجا پای
علی ابن ابی طالب است هر جایی که حق است در
هر قضیه‌ای در هر مسئله‌ای در هر خطور ذهنی، در
هر جایی که حق است، با زن و بچه در تمام موارد،
با قوم و خویش و برادر و خواهر و پدر و مادر در
همه‌ی مسائل، با رفیق و شریک و هم‌بختی، وقتی
داریم ما بحث می‌کنیم وقتی داریم مباحثه می‌کنیم به
یک جا می‌رسیم ما یک نظر می‌دهیم هم مباحثه‌ای
یک نظر دیگر، وسط‌های این جدال یک دفعه متوجّه
می‌شویم حق با این است. می‌گوییم خُب حالا که تا
این همه راه آمدیم اینکه نمی‌شود که همین طوری،
خیلی زور زدیم، ببینیم می‌توانیم یک خورده بیشتر
فشار بدهیم یک خورده بیشتر طولش بدهیم بلکه او
ببرد! تا این ذهن آمد رفتیم در عمر، رفتیم در راه عمر
تا حالا چون نمی‌فهمیدیم نه، قضیه بین بین بود اما
اگر همانجا گفتیم: آقا حق با شما است! فوراً چه؟
رفتیم در راه علی.

در هر مسئله‌ای در هر قضاوتی در هر چیزی هر

جا حق، پیغمبر فرمودند، حق به نحو مطلق علیّ مع الحق و الحق مع علیّ هر جا حق است شما جای پای علی را آنجا بین، بی‌برو برگرد و هر جا ناحق است شما جای پای عمر را در آنجا بین. از آن طرف هم امیرالمؤمنین دریای نور و درست این معنا معنای چه است؟ معنای تبری.

تبری یعنی این، آمدن و کف زدن و دست زدن و نمی‌دانم هلله کشیدن و نمی‌دانم.... خُب این‌ها برای عوام خوب است مردم این‌ها چیز می‌کنند. اما علی کل حال اگر هم قرار بر این است که خُب در بعضی از اوقات دیگر اضطراراً چاره‌ای نیست باید رعایت موازین بشود انسان حکایات آموزنده بگوید فکاهی بگوید اما نه اینکه هر حرفی را بخواهد بزند هر کاری را بخواهد بکند به اسم

^۱ بشارة المصطفی لشيعة المرتضى (ط - القديمة)، ج ۲، ص ۲۰.

امام شناسی، ج ۱، ص ۲۲۲: سید هاشم بحرانی در غایة المرام، ص ۵۳۹ و ص ۵۴۰ پانزده روایت از طریق عامّه و پانزده روایت از طریق خاصّه روایت می‌کند مبنی بر اینکه: علیّ مع الحق و الحق مع علیّ، و بر آنکه حضرت فرمودند: خدایا حقّ را با علیّ قرار ده، هر جا که علیّ قرار دارد، و بر لزوم متابعت و پیروی از طریقه آن حضرت.

اینکه مجلس مجلس تبرّی است حضرت زهرا
خوشحال می‌شود و چه می‌شود و فلان و این
حرف‌ها نه مطلب به این کیفیت نیست.

خُب اینجا خدا می‌فرماید که: وَقَوْلِكَ حَقٌّ و

وَعَدِكَ صِدْقٌ صحبت در این بود که آن کسی که در این

دنیا می‌آید چه ارتباطی باید با خدا داشته باشد؟ چه

ارتباطی؟ هر شخصی که در این دنیا می‌آید يك

مرتبۀ از مراتب کمال، خدا برای او در نظر گرفته است هر کسی یک سعه‌ای دارد هر کسی یک طاقتی دارد هر که یک تحملی دارد.

و این‌طور هم نیست که خلاصه یک عده انتخاب شدند و یک عده چه شدند و فلان، این حرف‌ها نیست. اگر هم می‌بینیم در جایی بعضی از بزرگان مطلبی در این زمینه بیان کردند منظورشان چیز دیگر است^۱ که در حوصله‌ی این مجلس نمی‌گنجد، نه، لُبّ قضیه را من دارم می‌گویم؛ آن کسی را که خدا نیت هدایت و راه‌یابی در او انداخته است معلوم می‌شود که دست او را گرفته است و اَلّا نمی‌انداخت.

اینی که الآن شما امشب اینجا آمده‌اید کسی شما را مجبور کرد؟ کسی مرا مجبور کرد؟ نه، من می‌توانستم بگویم که ببخشید آقایان بنده نمی‌آیم، کسی ما را مجبور برای آمدن [به] اینجا نکرد کسی شما را هم مجبور برای آمدن [به] اینجا نکرده است. نه به طَمَع مالی نه به طمع دنیایی، برای چه؟ برای

^۱ نقل کلامی که اشاره شده و تفسیر آن نیز جستجو شود. مصدر؟؟؟

اینکه بیاید یک دو صفحه قرآن بخوانید و بعد دعای افتتاح بخوانید و دعای افتتاح گوش بدهید و بعد هم حالا یک چند کلمه‌ای از بیان قاصر و عقل ناقصمان و سعه و ظرف محدود ما هم یک مطلبی بشنوید، همین، هیچ چیز دیگر که در اینجا نیست همینی که ما در اینجا آمده‌ایم یعنی چه؟ یعنی خدا نظر دارد چه برویم حالا دنبالمان این بگردیم که در عالم خلقت روی که خدا انگشت گذاشته است؟ به من و شما چه مربوط است روی که انگشت گذاشته است روی چه کسی نگذاشته است؟ الآن ما آمدیم یا نه؟ این عمل و این حرکت آیا در ما هست یا نه؟ این فکر آیا در ما هست یا نه؟ یعنی از آنجا اشاره شده است دیگر، دیگر ما دنبال چه داریم می‌گردیم؟ این معنا معنای فضل و رحمت پروردگار است.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ^۱

معنایش این است یعنی رحمت الهی بر همه‌ی افراد است

^۱ مصباح‌المتهجّد و سلاح‌المتعبّد، ج ۲، اعمال شب نیمه شعبان، ص: ۸۴۴؛ و إقبال‌الأعمال (ط-القدیمة)، ج ۲، ص ۷۰۶؛ و گوید که: من در روایت دیگر دیده‌ام که در شب‌های جمعه نیز خوانده شود.

منتهی یکی آن رحمت را می‌گیرد، یکی از آن رحمت رد می‌شود او را نمی‌گیرد او را رد می‌کند و برای خدا هم باکی نیست برای خدا هم باکی نیست.

مگر حتماً خدا به کسی التزام داده است که هر کسی که توی این دنیا آمده است به کمال برساند؟ حالا اگر نرساند از خدا کم می‌آید؟ نه آقا آنکه غنای به ذات دارد چه حالا این موجودش به کمال برسد یا نرسد برای او چه فرق می‌کند؟ بیچاره آن کسی که نرسد و خوشبخت آن کسی که برسد برای او اگر تمام دنیا به کمال برسند یا یک نفر از اول خلقت آن وقتی که به قول آقایان امروزی همه‌ی ماده‌ی عالم

انرژی بود حالا ما نمی‌دانیم درست است یا نه؟
این‌ها همه فرضیه است کشک است اگر همه‌ی عالم
انرژی بود تا همه بعداً انرژی می‌شوند یک نفر یک
سلول به کمال نرسد این دو مرتبه نسبت به خدا یک
سر سوزنی تفاوت ندارد یک سر سوزن! چرا؟ چون
غنا‌ی ذاتی دارد غنا‌ی ذاتی دارد مثل چه می‌ماند؟ مثل
اینکه شما یک مالی را در کنار خودتان قرار دادید و
چندتا بچه هم اینجا هستند به هر کدام از این‌ها یک
مقدار از این مال می‌دهید این‌ها هم می‌گذارند توی
جیبشان یا می‌گذارند توی قلکشان به هر کدام بدهید
از این در هم نمی‌توانند ببرند بیرون، این طرف و آن
طرف بیاندازند وقتی بهشان می‌دهی می‌گویی آقا این
را به تو می‌دهم به شرطی که در قلک خودت
بیاندازی این را می‌اندازد همه را در قلک، قلک
همه‌اش پیش شما است پس چه پول اینجا باشد پس
چه تو قلک باشد چه فرق می‌کند؟ وقتی اینجا باشد
مجتمع است وقتی تو قلک باشد پراکنده است
همه‌اش هم قلک‌ها دست شماست. مسأله‌ی کمال
عالم وجود و عدم کمالش قضیه‌اش مثل همین است.

خُب حالا این وسط کی برده است؟ این مخلوق برده است دیگر، اگر این کامل بشود خُب این برده است برای خدا چه تفاوت می‌کند؟ پس خدا هم چه گفته است؟ **وَ سَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ** حالا که رحمت من عام هست حالا بیا از فضل خدا و از رحمت خدا بخواه چرا هی نشستی و هی یأس بر تو گرفته است می‌گویند ما را چه ما را چه ما را چه؟ چرا هی می‌گوییم آقا ما کجا آقا ما کجا؟ نه آقا ما کجا ندارد چرا هی باید حالت یأس بگیرد؟

امام صادق علیه‌السلام، یکی از اصحاب آمدند خدمت آن حضرت، همین ولایتی که خدا به ما و شما داده است نسبت به امیرالمؤمنین، نسبت به اهل بیت نسبت به امام زمان، شما خیال می‌کنید این ولایت کم است؟ الآن یک سؤال از شما می‌کنم همین سؤالی که امام صادق از آن شخص کرده‌اند، آمد خدمت حضرت از فقر و فاقه و گرفتاری شکایت کرد: یا بن رسول الله! وضع ما این طور است، فلان. حضرت فرمودند: می‌آییم یک معامله

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۳۲.

می‌کنیم ولایت را که خدا به تو داده است این را به ما برگردان به جایش اوضاع بهتر می‌شود گفت یابن رسول الله اگر دنیا را طلا کنند به من بدهند یک سر سوزنش را نمی‌دهم بهت، نه حالا به شما، یعنی عوض نمی‌کنم. حضرت فرمود پس داری دنبال چه می‌گردی؟ گفت اگر دنیا را طلا کنند بگویند یک سر سوزن کم شود نه اینکه همه‌اش ولایت را بگیریم مثلاً اگر از صد درجه ولایت به شما دادیم می‌شود نود و نه درجه گفت اگر دنیا را طلا کنند بدهند من یک درجه را

نمی‌دهم! حضرت فرمودند: پس تو غنی‌ترین فرد هستی، کسی که همه‌ی دنیا طلا دارد، هان؟ یک دنیا طلا دارد.^۱

حالا من همین سؤال را از شما می‌کنم این محبت و ولایتی را که خدا به من و شما داده است نسبت به اهل بیت، خُب همه در وجودمان می‌بینیم دیگر، منتهی از خدا می‌خواهیم اگر مجاز است به حقیقت تبدیل کند، حقیقت که قطعاً هست این حقیقت را بیشتر کند و بیشتر کند تا اینکه ما را فانی در ولایت امام زمان علیه‌السّلام قرار بدهد.

حالا این را، هر [کسی] هم برای خودش یک گرفتاری دارد هر که برای خودش حالا من از شما یک سؤال می‌کنم، اگر این را صد در نظر بگیرید امام زمان می‌آید می‌گوید آقا همین امشب نقدی می‌آئیم با شما معامله می‌کنیم یک درجه از این کم می‌کنیم به جایش اینقدر به شما پول می‌دهیم قبول می‌کنیم یا نه؟ نمی‌کنیم دیگر، قبول نمی‌کنیم. یک درجه از این صد درجه، من کم می‌کنم ولی فلان

۲۱. مصدر؟؟؟

گرفتاری مهم شما را برطرف می‌کنیم می‌گوییم نه بابا! امام زمان بیا صدتا هم بگذار روی آن، زیادش بکن آن را از آن طرف، می‌خواهی صدتا هم بگذار روی آن، این چه است؟ این همان رحمتی است که شامل حال ما شده است دیگر، ما دنبال چه دیگر می‌خواهیم بگردیم؟ بالاترین چیز در دنیا را و مسئله هم درست است چرا؟ چون هرچه باشد این‌ها همه زائل شدنی است یا خودش زائل می‌شود یا به زور زائل می‌کند یا خودش زایل می‌شود یا به زور زایل می‌کند عمر ما هم که معلوم نیست چه است؟ توی این دوران این زمان که خلاصه اینقدر گرفتاری و مرض و ابتلا آمده است که آدم سرش را این‌ور بکند می‌بیند یک جایش درد گرفت نمی‌دانم آن طرف بکنم آنجایش درد گرفت، هیچی، معلوم نیست از کجا مرض می‌آید از چی چی؟ یک دفعه می‌گویند که بله، فاتحه مع الصلوات! با این وضعی که آدم [زندگی] می‌کند سراغ چه برود آدم؟ سراغ آنی که هست، سراغ آن چیزی که واقعیت دارد سراغ آن چیزی که حقیقت دارد آن را باید بگیرد. هان؟ این

فکر کردن دارد آدم بشیند راجع به این قضیه فکر کند
امام صادق علیه‌السلام آن شخص را به این مسئله
سوق می‌دهد، تو الآن ولایت ما را داری مثل جریان
ابی‌بصیر که در عرفات رو کرد به حضرت و گفت
چقدر صدا زیاد است حضرت فرمودند:

ما اکثر الضجيج و اقل الحجيج حاجی کم است

صدا زیاد است.

یک دفعه اشاره کردند ابی بصیر چشمش بینا شد نگاه کرد دید سر و صدا خیلی زیاد است ولی چند تا حاجی بیشتر نیستند.^۱

توی این صحرای عرفات که دو میلیون آمدند یک چندتائی اند یکی آن طرف یکی آن طرف دارد چرت می زند، یکی آن طرف دارد دعای عرفه می خواند یکی آن طرف دارد سرش را می خاراند نه خاراندن که نمی شود در حال احرام است یک چند نفری بیشتر نیستند.

بعد حضرت رو کردند گفتند: خب حالا می خواهی چشمت همین طور باشد و ولایت ما را نداشته باشی؟ گفت نه گفت پس با اجازه شما ما تو را برمی گردانیم به همان وضعیت قبل، نمی دید، دوباره نابینا شد از نظر ظاهر و این ها. واقعیت چون الآن در اینجا هست حاضر نیست از تمام وجودش این واقعیت یک ذره کم بشود. این ارتباط انسان با چه است؟ با پروردگار است.^۲

^۱ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۱۸۴.

^۲ ۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام (لابن شهر آشوب)، ج ۴، ص ۱۸۴. معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۹۰: قَالَ أَبُو بَصِيرٍ لِلْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا أَكْثَرَ

لذا فرمودند، در روایت است از امام

علیه‌السلام که می‌فرمایند: بالاترین گناه یأس از

الْحَجَّيجَ وَ أَعْظَمَ الضَّجَّيجِ! فَقَالَ: بَلْ مَا أَكْثَرَ الضَّجَّيجَ وَ أَقَلَّ الْحَجَّيجِ! أ تُحِبُّ
أَنْ تَعْلَمَ صِدْقَ مَا أَقُولُهُ وَ تَرَاهُ عَيَانًا؟ فَمَسَحَ عَلَى عَيْنَيْهِ وَ دَعَا بِدَعَوَاتِ فِعَادِ
بَصِيرًا. فَقَالَ: انْظُرْ يَا أَبَا بَصِيرٍ إِلَى الْحَجَّيجِ. قَالَ: فَانْظَرْتُ فَإِذَا أَكْثَرُ النَّاسِ قِرْدَةٌ
وَ خَنَازِيرٌ، وَ الْمُؤْمِنُ بَيْنَهُمْ كَالْكَوْكَبِ اللَّامِعِ فِي الظُّلْمَاءِ، فَقَالَ أَبُو بَصِيرٍ:
صَدَقْتَ يَا مَوْلَايَ، مَا أَقَلَّ الْحَجَّيجَ وَ أَكْثَرَ الضَّجَّيجِ! ثُمَّ دَعَا بِدَعَوَاتِ فِعَادِ
ضَرِيرًا.

فَقَالَ أَبُو بَصِيرٍ فِي ذَلِكَ. فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا بَخَلْنَا عَلَيْكَ يَا أَبَا بَصِيرٍ، وَ إِنْ
كَانَ اللَّهُ تَعَالَى مَا ظَلَمَكَ وَ إِنَّمَا خَارَ لَكَ، وَ خَشِينَا فِتْنَةَ النَّاسِ بِنَا وَ أَنْ يَجْهَلُوا
فَضْلَ اللَّهِ عَلَيْنَا، وَ يَجْعَلُونَا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ نَحْنُ لَهُ عَبِيدٌ لَا نَسْتَكْبِرُ عَنْ
عِبَادَتِهِ وَ لَا نَسْأَمُ مِنْ طَاعَتِهِ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ.

و این روایت را مجلسی در «بحار» ج ۴۶، ص ۲۶۱ از طبع حروفی از «مناقب» نقل کرده است.

«ابو بصیر به حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام عرض کرد: چقدر حاجی زیاد است و چقدر ناله و فریاد بسیار است! حضرت فرمود: بلکه چقدر ناله و فریاد بسیار است و چقدر حاجی کم است! آیا دوست داری که راستی گفتار مرا دریابی و آنچه را که گفتم با دیدگان خود ببینی؟»

حضرت دست به چشمان او مالیدند و دعائی خواندند، چشمان ابو بصیر که سابقاً نابینا بود بینا شد. حضرت فرمودند: ای ابو بصیر نگاه کن بسوی حاجی‌ها!

ابو بصیر میگوید:

من نگاه کردم و دیدم که اکثر مردم از میمون‌ها و خوک‌ها هستند و مؤمن در میان آنها همچون ستاره تابان در شب تاریک میدرخشید. ابو بصیر گفت: راست گفتم ای مولای من چقدر حاجی کم است و چقدر ناله و فریاد بسیار است! و پس از آن حضرت دعائی خواندند و چشمان ابو بصیر به حالت اولیه درآمد و نابینا شد. ابو بصیر از علت نابینائی خود سؤال کرد. حضرت فرمودند:

ما بر تو بخیل نیستیم و خدا به تو ستم ننموده است، و این‌طور درباره تو پسندیده است و ما ترسیدیم که مردم در فتنه بیفتند و فضل خدا را بر ما نادیده گیرند و ما را ارباب خود شمرند و خدا را فراموش کنند؛ و حال آنکه ما بندگان خدا هستیم و از عبادت او استکبار نداریم و از اطاعت او ملول نمی‌شویم و سر تسلیم فرود آورده‌ایم.»

رحمت خدا است.^۱ خدا از این خیلی بدش می آید، این که بنده اش در قلبش خطور کند از رحمت خدا دور است و ما نباید کاری بکنیم که خدا بدش بیادها! خدا می خواهد همیشه بنده اش نسبت به او حُسن نیت داشته باشد. شما اگر نسبت به یکی یک محبّت کنید بعد آن شخص نسبت به شما جور دیگر فکر کند ناراحت نمی شوید؟ نمی گوید ای دستم درد نکند؟ ما اینقدر به تو خوبی کردیم این قدر به تو چه کردیم اینجوری داری راجع به ما فکر می کنی؟ خیلی آدم بهش برمی خورد دیگر، همه ی ما که امتحان کردیم إن شاء الله که ... خیلی بهش برمی خورد، حالا خدا بیاید این نعمت ها را به انسان بدهد، این فکر و حرکت و ترقّی را در انسان قرار بدهد این حالت محبّت و جوشش را در انسان قرار بدهد و بعد انسان نسبت به خدا! ای بابا بعضی ها از اوّل رویشان

۱. ۲. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص ۵۴۴: عَنْ صَفْوَانَ الْجَمَّالِ قَالَ: شَهِدْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَ وَاسْتَقْبَلَ الْقِبْلَةَ قَبْلَ التَّكْبِيرِ وَقَالَ: اللَّهُمَّ لَا تُؤَيِّسْنِي مِنْ رَوْحِكَ وَلَا تُقْنِطْنِي مِنْ رَحْمَتِكَ وَلَا تُؤْمِنِّي مَكْرَكَ فَإِنَّهُ لَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ.

قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا سَمِعْتُ بِهَذَا مِنْ أَحَدٍ قَبْلَكَ. فَقَالَ: إِنَّ مِنْ أَكْبَرِ الْكِبَائِرِ عِنْدَ اللَّهِ الْيَأْسَ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ وَالْقَنُوطَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ وَالْأَمْنَ مِنْ مَكْرِ اللَّهِ.

انگشت گذاشته شده است از اوّل نظر شدند، ما چه؟
ما فلان؟ خدا می گوید دستم درد نکند این دستم
نمک ندارد مثل اینکه، پس تو اینجا برای چه آمدی؟
بنده خدا بلند شو یک سری به جاهای دیگر بزن ببین
چه خبر است؟ ببین چه خبر است؟ ببین چطور تو
سر هم در دنیا دارند می زنند؟ برو یک چرخ می...؟
آخر بعضی اوقات انسان نعمتی که دستش هست
نمی داند قدرش را نمی داند.

یکی از رفقای ما خدا حفظش کند الآن در
طهران است و ما از او می شنیدیم سابق، که گاهی
اوقات به همین رفقا و اینها می گفت شما قدر این
آقا را نمی دانید من می دانم که پدرم درآمدی است
هزار جا رفتم، شما نمی دانید من می دانم که پدرم
درآمده که یک عمرم را این طرف و آن طرف و
کجاها گذراندم تازه رسیدم به یک هم چنین مرد.

آدم نمی‌فهمد، خدا گوش آدم را می‌گیرد و آدم را دور خودش می‌چرخاند وقتی سرش به سنگ خورد تازه آن وقت متوجه می‌شود که «قدر عافیت آن کس داند که محنت کشیده باشد»^۱ حکایت آن [را] دارید که تو کشتی سوار شده بود در گلستان سعدی هست و این‌ها و از دریا و این حرف‌ها می‌ترسید، ها بابا در کشتی هستی دیگر چرا می‌ترسی؟ نه می‌ترسید چشمش تا به آب می‌افتاد وای وای، گفتند آقا بیندازینش تو دریا، انداختنش تو دریا، رفت آن طرف و یک چندتا مشک آب خورد و همین که داشت غرق می‌شد گرفتنش و آوردنش و نشست و خلاصه حال آمد و فلان، عجب! واقعاً چه کیمیایی است این کشتی واقعاً چه اکسیر...! اینکه داشت داد می‌زد چرا؟ چون تو دریا نیفتاده حالا که تو دریا افتاده است می‌فهمد این کشتی چه خبر است چه نعمت است و چه واقعاً رحمت الهی است.

این حالت رحمت نباید از انسان زایل بشود

این غلبه‌ی رحمت پروردگار نباید از انسان زایل

^۱مصدر؟؟؟

بشود اگر سالک حالت یأس برایش پیدا بشود این حالت برای سلوکش قطعاً مضرّ است همیشه انسان باید امیدوار به رحمت خدا باشد.

منتهی آن رحمت خدا اقسامی دارد گاهی اوقات با شیرینی است گاهی اوقات یک قدری هم تفاوت می‌کند و این‌ها همه‌اش مفید است یعنی هر دو رحمت است مألش برگشتش به رشد است در این چرخش و در این حرکت، برگشتش به چه است؟ برگشتش به رشد است یک شعری دارد خیلی شعر خوبی است مرحوم آقا میرزا محمد رضای قمشهای ایشان می‌گویند:

آن خدای دان، همه مقبول و نامقبول *** من

رحمةٌ بدا و الی رحمةٌ یأول

خلقان همه به فطرت توحید زاده‌اند *** این

شرک عارضی بود و عارضی یزول

لذا یکی از مبانی این است که خلود وجود

ندارد تمام افراد آمده‌اند بالأخره بعد از گذراندن یک

مواقفی در عالم قیامت و عذاب، بالأخره آن‌ها

حقیقت توحید برایشان منکشف می‌شود و این

عروض شرک و عناد کم کم کنار می رود و بعد آن‌ها درمی آیند.

چون نسبت به مسئله‌ی عذاب دو قول است، قول اصح این است. حالا اگر شما این رحمت عام را تصور کنید که جنبه‌ی رحیمیت هم دارد یعنی رحمت خاص در اینجا آمده است آن وقت دیگر چه می شود قضیه؟ بزرگان همیشه این مسئله را به شاگردان خودشان تذکر می دادند و نمی گذاشتند که شاگرد در ارتباط با وضعیت خودش حالت یأس پیدا کند حالت یأس غلط است حالت یأس حالت پژمردگی است. یک درخت وقتی که به آن آب ندهند در زیر آفتاب، یک گل فردا نگاه کنید پژمرده شده است آب به آن نخورده است رحمت الهی و امید حکم آبی را دارد که هی دارد به انسان می رسد و انسان را با نشاط نگه می دارد.

یکی از اصحاب موسی بن جعفر علیه السلام آمد خدمت آن حضرت، خیلی ناراحت بود خیلی ناراحت بود روز ماه مبارک رمضان بود حضرت فرمودند: ناراحتی؟ گفت: امروز رفتم منزل یکی از

دوستانم که در دیوان یعنی در آن امور مربوط به دیوان خلفای عباسی و هارون و اینها هست در آنجاست، وارد منزل شدم دیدم دارد غذا می خورد گفتم وای بر تو، روز ماه رمضان نشسته ای داری غذا می خوری؟ گفت: ای بابا! آهی کشید و یک لبخندی و از ما دیگر گذشته و دیگر فایده ای ندارد و آب از سر ما دیگر گذشته است. گفتم: چه است قضیه؟ چرا تو اینجوری هستی؟ چرا؟ گفت: ما کارهایی کردیم که این روزه خوردن دیگر اصلاً به گردش نمی رسد دیگر اصلاً من قطعاً در جهنم هستم و قطعاً در عذاب هستم! بعد نشست برایم تعریف کرد، گفتم برای من بگو.

گفت: يك شب در منزل بودم دیدم صدای در می آید، صدای در، آمدم در را باز کردم دیدم فرستاده ی هارون است أجب الخليفة بيا خليفة را اجابت كن. آمدم دیدم که بله! ایشان تشریف دارند و نشستند بر تخت، رو کرد به ما گفت تا چقدر نسبت به ما ارادت داری و محبت داری و ولایت داری؟

گفتم همه‌ی اموالم را می‌توانم فدای حضرت خلیفه بکنم گفت بسیار خوب برو منزلت. رفت منزل و دوباره همین‌طور، دفعه‌ی دوّم دوباره دیدم صدا می‌آید گفتم این دفعه دیگر چه است؟ وحشت و هراس ما را گرفت، آمدیم دیدیم بله ایشان دوباره نشستند و خیلی سرّ کیف و سر حال و خیلی شنگول، گفتند تا چقدر می‌توانی در راه ما مایه بگذاری؟ گفت جانم را هم می‌توانم فدا کنم گفت اینقدر؟ گفت بله. وقتی که رفتم دوباره بعد از چند دقیقه دیدم در می‌زنند، یا علی این چه کار دارد با ما؟ ول نمی‌کند، بابا جانمان را هم دادیم دیگر! چرا ول نمی‌کنید دیگر؟ رفتیم آنجا گفتیم بابا بگو حرفی را که می‌خواهی بزنی دیگر، مالم را دادم بفرما، فدای سر خلیفه، جان را هم دادم هیچی، گفت نه! یک چیز دیگر مانده! گفت چه است؟ گفت خودت را هم باید بدهی گفت منظورت دین است؟ گفت بله، گفت دینم را هم دادم گفت حالا درست شد.

گفت با این شخص می‌روی و هر دستوری که به تو داد اطاعت می‌کنی می‌گفت آدم بیرون از

قصر کنار نهر دجله، وارد یک زیرزمین شدیم دری
باز کردیم این زندان هارون بود در بغداد، وارد یک
سردابی شدیم تاریک، چراغی در دست داشت
همین طور داشت می رفت جلو، رفت و رسید دیدم
صدای ناله می آید ناله فریاد، افراد زیاد، معلوم نبود
که این ها چه کسانی هستند؟ چه مدتی اینجا هستند؟
چه ناراحتی هایی دارند؟ گفت آمد من در یک جا
ایستاد [م] یک نفر را آورد در آنجا، در یک چاهی را
باز کرد گفتش که گردن این را بزن و گفت حالا
اگر نزنم چی؟ گفت اگر نزنی دستور دارم همین جا
گردنت را بزنم! آن شخص هرچه التماس کرد من
علوی هستم من بنی هاشم هستم من اولاد پیغمبرم
چه پیرمرد شصت ساله، اولی را گردن زدم
دومی را آورد گردن زدم سومی، می گفت شصت نفر
از علویین و اولاد بنی هاشم را من آن شب گردن زدم
و همه را هم جنازه شان را در همان چاه انداختم توی
چاه، بعد هم در چاه را گذاشتیم آمدیم، بعد می گفت
بعد از این جریان دیدم دیگر فایده ای ندارد می گفت
فایده ای ندارد چه روزه بگیریم چه نگیریم چه نماز

بخوانیم چه نخوانیم کاری که من انجام دادم دیگر مسئله را به طور کلی ختم کرده است، اصلاً دیگر سعادت را ختم کرده است.

ببینید! امام کاظم علیه السلام در اینجا فرمودند این یأس از رحمت خدا از آن قتل شصت نفر گناهش بیشتر است.^۱

الآن یک دفعه این حرف را می‌زنیم همه‌ی ما تعجب می‌کنیم! آقا شصت نفر بی‌گناه را به قتل رسانده است! بله شصت نفر را به قتل رسانده است درست است ولی بالأخره باز رحمت خدا بالاتر از این حرف‌ها است باز راه هست.

و راجع به این مسئله، حکایات الی ماشاءالله راجع به حضرت سجاد راجع به امام صادق است راجع به امام هادی است قضایا خیلی زیاد است حضرت می‌فرمایند نباید این خودش را [مایوس از رحمت خدا بداند] بالأخره آنها را کشتی آنها بندگان خدا بودند، کشتی، ولی اگر بخواهی واقعاً به سمت خدا بیایی خدا برای این شصت نفر هم راه

^۱مصدر؟؟؟

جلوی پایت می گذارد این طور نیست که نگذارد. آن وقت شما ببینید، ما که دیگر آدم نکشیم بابا در این دنیا شصت نفر را کشته است امام کاظم علیه السلام می فرمایند یأس از رحمت خدا، گناهش از قتل شصت علوی بی گناه بیشتر است.

لذا خدا در اینجا می فرماید: **وَ سَأَلُوا اللَّهَ مِنْ**

فَضْلِهِ^۱ بیایید و از فضل خدا بخواهید، طلب داشته باشید بخواهید خواست داشته باشید در درون خودتان مرور کنید در طول شبانه روز این مسئله را با خودتان تمرین کنید فکر خودتان را متوجه او کنید، نه همین طوری! فقط گاه گاهی یک خیالی گاه گاهی یک خطوری **وَ سَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ** بزرگان در طول زندگی خود می خواستند، به دنبال بودند در طلب بودند نمی گویم داد و بیداد و هوار! نه بابا! این حالت درون همیشه مشتعل بود و این خواست همیشه برقرار بود و نمی گذاشتند گرد و غبار بیاید و خاکستر بر این گرما بنشیند.

۱. ۲. سوره نساء (۴) آیه ۳۲.

إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا وَ لَيْسَ مِنْ صِفَاتِكَ

یا سیدی أَنْ تَأْمُرَ بِالسُّؤَالِ وَ تَمْنَعَ الْعَطِيَّةَ؛ از صفات تو این نیست که مثل سایر مردم، بگویند بیا به طرف من، بعد بگویند خوش آمدید! نه، وقتی می‌گوی بیا به طرف من، عطیه را می‌دهی.

آقایان این مسئله مسأله‌ی مهم است، ما نمی‌خواهیم به طرف او برویم اما اگر برویم می‌دهد. چند مرتبه در این شب‌ها این مطلب را من گفته‌ام که رفتن به طرف خدا کشک نیست که همین طوری آدم بگوید ما رفتیم. خدا وقتی که می‌گوید بیا به طرفم راه قرار داده است منتهی ما می‌خواهیم بیراهه بزنیم

۱. ۱. سوره نساء (۴) آیه ۲۹.

گردن خدا هم می‌اندازیم، ای بابا اینکه به ما
اعتنا نمی‌کند! بیراهه ندارد، خدا راه قرار داده است،
تو از این راه بیا اگر نتیجه‌اش را ندیدی به من لعنت
بفرست. به قول مرحوم شیخ بهائی، که یک

دستورالعملی

هست برای بعضی از قضای حاجات، مثلاً سه روز روزه بگیرد من سابق در [نوشته جات] مرحوم آقا خواننده بودم اگر کسی این را انجام بدهد و به نتیجه نرسد من را لعنت کند.^۱ مرحوم شیخ بهائی می گوید.

خدا می گوید آن راهی را که من گفته‌ام به تو، آن راه را بیا، نه اینکه راه خودت را برو بعد من را

^۱ ۲. سر الفتوح ناظر بر پرواز روح، ص: ۱۱۲
پرواز روح، صفحه ۷۴:

... گفتم: در محضر یکی از علمای معروف طهران کسی روح مرحوم شیخ بهایی را حاضر کرده بود و از او سؤالاتی می کرد. یکی از افرادی که در مجلس حاضر بود نقل کرد که من در کتابی دیده بودم که شیخ بهایی فرموده: «اگر کسی برای امر مهمی روزی صد مرتبه تا ده روز که از روز چهارشنبه شروع کند و روز جمعه ختم کند، با حضور قلب این دعا را بخواند، اگر حاجتش برآورده نشد، مرا لعنت کند...»
آن شخص می گفت: «من این دعا را ده روز خوانده بودم، ولی از روز جمعه شروع کرده و روز چهارشنبه ختم نموده بودم و فکر می کردم ختم را درست انجام داده‌ام و حاجتم برآورده نشده بود، می خواستم شیخ بهایی را لعن کنم، دلم نمی آمد.

در آن مجلس که روح شیخ بهایی را حاضر کرده بودند، بدون آنکه کسی از این مطلب اطلاعی داشته باشد، ناگهان آن کسی که روح شیخ را حاضر کرده بود، به من رو کرد و گفت: شیخ می گوید: اختتامه یوم الجمعة؛ (یعنی باید پایان ختم روز جمعه باشد.) من یک مرتبه متوجه اشتباه خود شدم و دانستم اینکه حاجتم برآورده نشده به خاطر این است که من روز جمعه شروع کرده‌ام و روز چهارشنبه ختم نموده‌ام و حالا شیخ بهایی مرا متوجه کرد.»
مرحوم علامه طهرانی، قدس الله نفسه الزکیه:

*- ختم آن روز یکشنبه می شود، و یا آنکه باید سیزده روز خوانده باشد، نه ده روز.

دنبال خودت بکش! نه! آن راهی را که من به تو گفته‌ام آن راه را برو بین به نتیجه می‌رسی یا نمی‌رسی؟ اگر نرسیدی بیا من را بگذار کنار اما اگر به نتیجه رسیدی و دیدی نه، مطلب همین‌طور هست، دیگر در این موقع نباید خودت را گول بزنی مرحوم آقای حداد رضوان الله علیه می‌فرمودند این سلوک عجب اکسیری است که تا شخص می‌آید و یک مقداری مشغول می‌شود آثار در صورتش ظاهر می‌شود، این با قبلش فرق می‌کند این با یک ماه قبلش فرق می‌کند کاملاً مشخص است ولی همین افراد، ایشان می‌فرمایند، نمی‌دانم این چه سرّی است که بعد می‌فهمد تغییر را می‌بیند وضعیت را می‌بیند یک دفعه بلند می‌شود دوباره می‌رود تو همان مسائل و فلان و کم‌کم آن حالت را دیگر از دست می‌دهد این می‌شود چه؟ کفران؛ کفران نعمت آن است که انسان بعد از اینکه متوجّه شد که مطلب کجا است و حق کجا است و تغییر و تحوّل را دید، در مقام بر نیاید و مسائل و جوانب، او را از رسیدن به حق باز بدارد.

امیدواریم که خداوند هر روز ما را بهتر از روز
گذشته و مستقیم‌تر و ثابت‌تر در مسیر ولایت نگه
دارد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ